

# برادران کارمازوف

فیودور داستایفسکی

ترجمه‌ی احد علیقلیان



## فهرست

۱	.....	پیش‌گفتار
۱۰	.....	سخن نویسنده

### بخش یکم

#### کتاب ۱: خانواده‌ی کوچک نازنین

۱۵	.....	فیودور پاولویچ کارامازوف	فصل ۱
۱۸	.....	از سر بازکردن پسر اول	فصل ۲
۲۱	.....	ازدواج دوم، فرزندان ازدواج دوم	فصل ۳
۲۶	.....	پسر سوم، آلیوشا	فصل ۴
۳۴	.....	پیران	فصل ۵

#### کتاب ۲: جمع ناجور

۴۳	.....	وارد صومعه می‌شوند	فصل ۱
۴۸	.....	دلگک پیر	فصل ۲
۵۶	.....	زنان باایمان	فصل ۳
۶۳	.....	بانوی سست‌ایمان	فصل ۴
۷۰	.....	چنین بادا! چنین بادا!	فصل ۵
۹۷	.....	چرا چنین مردی زنده است!	فصل ۶
۸۸	.....	طلبه‌ی جاه‌طلب	فصل ۷
۹۷	.....	رسوایی	فصل ۸

## کتاب ۳: شهوت پرستان

۱۰۶	در کلبه‌ی خدمتکاران	فصل ۱
۱۱۱	لیزاوتای بوگندو	فصل ۲
۱۱۵	اعتراف دلی پرشور. به شعر	فصل ۳
۱۲۴	اعتراف دلی پرشور. به حکایت	فصل ۴
۱۳۱	اعتراف دلی پرشور. «سقوط با سر»	فصل ۵
۱۳۹	اسمردیاکوف	فصل ۶
۱۴۴	بحث	فصل ۷
۱۴۹	سر کنیاک	فصل ۸
۱۵۶	شهوت پرستان	فصل ۹
۱۶۲	هر دو در کنار هم	فصل ۱۰
۱۷۳	بر باد رفتن آبرویی دیگر	فصل ۱۱

## بخش دوم

## کتاب ۴: خراش دل

۱۸۳	پدر فراپونت	فصل ۱
۱۹۳	در خانه‌ی پدرش	فصل ۲
۱۹۷	با بچه‌مدرسه‌ای‌ها قاطی می‌شود	فصل ۳
۲۰۲	در خانه‌ی خوخلاکوف‌ها	فصل ۴
۲۰۸	خراش دل در اتاق پذیرایی	فصل ۵
۲۱۹	خراش دل در کلبه	فصل ۶
۲۲۷	و در هوای آزاد	فصل ۷

## کتاب ۵: موافق و مخالف

۲۳۷	نامزدی	فصل ۱
۲۴۷	اسمردیاکوف با گیتار	فصل ۲
۲۵۴	برادران با هم آشنا می‌شوند	فصل ۳
۲۶۳	طغیان	فصل ۴
۲۷۳	مفتش بزرگ	فصل ۵
۲۹۳	عجالتاً آدمی بسیار اسرارآمیز	فصل ۶
۳۰۴	«حرف زدن با مرد زیرک همیشه جالب است»	فصل ۷

## کتاب ۶: راهب روس

۳۱۲	زوسیمای پیر و میهمانانش	فصل ۱
۳۱۶	از زندگی کشیش راهب زوسیمای پیر	فصل ۲
۳۴۳	از سخنان و مواعظ زوسیمای پیر	فصل ۳

## بخش سوم

## کتاب ۷: آلیوشا

۳۵۹	بوی فساد	فصل ۱
۳۷۰	لحظه‌ی مناسب	فصل ۲
۳۷۶	پیاز	فصل ۳
۳۹۳	قانای جلیل	فصل ۴

## کتاب ۸: میتیا

۳۹۸	کوزما سامسونوف	فصل ۱
۴۰۸	لیاگاوی	فصل ۲
۴۱۴	معادن طلا	فصل ۳
۴۲۵	در تاریکی	فصل ۴
۴۳۰	تصمیم ناگهانی	فصل ۵
۴۴۶	دارم می‌آیم!	فصل ۶
۴۵۴	عاشق سابق و بی‌چون و چرا	فصل ۷
۴۷۰	هدیان	فصل ۸

## کتاب ۹: تحقیقات اولیه

۴۸۴	آغاز کار پرخوتین کارمند	فصل ۱
۴۹۰	زنگ خطر	فصل ۲
۴۹۶	سفر روح از میان عذاب‌ها، نخستین عذاب	فصل ۳
۵۰۵	دومین عذاب	فصل ۴
۵۱۲	سومین عذاب	فصل ۵
۵۲۳	دادستان میتیا را گیر می‌اندازد	فصل ۶
۵۳۰	راز بزرگ میتیا که هیاهو به پا کرد	فصل ۷
۵۴۱	شهادت شاهدان: طفلک	فصل ۸
۵۵۰	میتیا را می‌برند	فصل ۹

## بخش چهارم

## کتاب ۱۰: پسر بچه‌ها

۵۵۷	کولیا کراسوتکین	فصل ۱
۵۶۲	بچه‌ها	فصل ۲
۵۶۷	پسر مدرسه‌ای	فصل ۳
۵۷۵	ژوچکا	فصل ۴
۵۸۲	کنار بستر ایلوشا	فصل ۵
۵۹۸	پیش‌رسی	فصل ۶
۶۰۴	ایلوشا	فصل ۷

## کتاب ۱۱: برادر ایوان فیودورویچ

۶۰۹	در خانه‌ی گروه‌شنا	فصل ۱
۶۱۸	پایک رنجور	فصل ۲
۶۲۷	دیوک	فصل ۳
۶۳۴	سرود نیایش و راز	فصل ۴
۶۴۷	تو نبودی! تو نبودی!	فصل ۵
۶۵۳	نخستین ملاقات با اسمردیاکوف	فصل ۶
۶۶۲	دومین ملاقات با اسمردیاکوف	فصل ۷
۶۷۱	سومین و آخرین ملاقات با اسمردیاکوف	فصل ۸
۶۸۷	شیطان. کابوس ایوان کارامازوف	فصل ۹
۷۰۵	«او گفتش!»	فصل ۱۰

## کتاب ۱۲: اشتباه در قضاوت

۷۱۰	روز سرنوشت	فصل ۱
۷۱۶	شاهدان خطرناک	فصل ۲
۷۲۵	دانش پزشکی و نیم‌کیلو گردو	فصل ۳
۷۳۰	سرنوشت به میتیا لیخند می‌زند	فصل ۴
۷۳۹	فاجعه‌ای ناگهانی	فصل ۵
۷۴۸	نطق دادستان. شخصیت‌پردازی	فصل ۶
۷۵۷	بررسی تاریخی	فصل ۷
۷۶۲	رساله‌ای درباره‌ی اسمردیاکوف	فصل ۸
۷۷۰	روان‌شناسی تیزتک. درشکه‌ی سه‌اسبه‌ی تازنده. پایان نطق داستان	فصل ۹
۷۸۱	نطق وکیل مدافع: چوب دوسر	فصل ۱۰
۷۸۵	پولی در کار نبود. دزدی‌ای در کار نبود	فصل ۱۱
۷۹۰	و قتلی هم در کار نبود	فصل ۱۲
۷۹۸	مفسداندیشه	فصل ۱۳
۸۰۴	دهقانان ما از خود دفاع کردند	فصل ۱۴

## سرانجام

۸۱۱	نقشه‌هایی برای نجات میتیا	فصل ۱
۸۱۶	لحظه‌ای دروغ راست درآمد	فصل ۲
۸۲۳	خاک‌سپاری ایلوشچکا، موعظه در کنار سنگ	فصل ۳
۸۳۲	یادداشت‌ها	

## پیش‌گفتار

برادران کارامازوف کتابی پر از شادی است. خوانندگانی که می‌دانند کتاب «درباره‌ی» چیست شاید این گفته را شوخی بدانند و آن را برنتابند. رمان به راستی لحظه‌های شاد دارد، اما این‌ها فقط لحظه است، باقی همه آزمندی و شهوت و نکبت و رنج بی‌حاصل و گاه تاریکی دهشتناک است. اما کتاب به معنای دیگری شاد است: از حیث جنب و جوش و چیزهای طرفه، خلاقیت در فرم و هنرمندی در سبک نگارش. و از این رو، سرانجام، از حیث بینش.

این تناقض خاص برادران کارامازوف نیست. آن‌چه خاص داستایفسکی است شدت بخشیدن به این تضاد است. سبک برادران کارامازوف، برخلاف مضمون آن، اساساً کمیک است. طنز آن در نامتنظرت‌ترین لحظات فوران می‌کند. این رمان کم‌دی سبک است که، باز هم به گونه‌ای متناقض‌نما، به هیچ روی از عیار واقع‌گرایی «به والاترین معنا» که داستایفسکی آن را اساس هنر خود می‌دانست نمی‌کاهد. جدی بودن هنر با جدی بودن فلسفه یا جدی بودن بی‌عدالتی یکی نیست. این تفاوت، که داستایفسکی خیلی خوب آن را درک می‌کرد، گاه از چشم مفسران او پنهان مانده است.

شاید به سبب اشتباه مشابهی در فهم نیت داستایفسکی، مترجمان انگلیسی قبلی برادران کارامازوف نثر خاص او را بازبینی، «تصحیح» یا هموار کرده‌اند و بدین‌سان بیش‌تر طنز و لحن متمایز رمان را از بین برده‌اند. ما با این باور که برگردان وفادارانه‌تر سبک داستایفسکی ابعاد گم‌شده‌ی کتاب را به آن بازخواهد گرداند این ترجمه‌ی تازه را به دست داده‌ایم.

این هم‌نشینی اضداد که در برادران کارامازوف می‌بینیم نشانی از زندگی خود داستایفسکی در خود دارد. سه سالی که او صرف نوشتن رمان کرد، که در ۱۸۸۰ به پایان رسید، بالنسبه آرام‌ترین دوره‌ی زندگی او بود. در ۱۸۷۱، در پنجاه سالگی، پس از چهار سال «جلای

وطن» به روسیه بازگشته بود. آنا گریگوریونا، همسر جوانش، کارهای او را به دست گرفت و در سال ۱۸۷۳ ناشر او شد که برای نخستین بار قدری ثبات مالی برایش فراهم آورد. در ۱۸۷۶ داستایفسکی و همسرش خانه‌ای را که در شهرستان آرام استارایا روسا اجاره کرده بودند خریدند. محلی که صحنه‌ی حوادث **برادران کارامازوف** گشت. زندگی خانوادگی آن‌ها را رویدادی دلخراش برهم زد - مرگ پسر سه‌ساله‌شان، آلکسی، در ۱۸۷۸ - که آن نیز تأثیری ژرف بر رمان گذارد. اما داستایفسکی در مقام نویسنده و شخصیتی اجتماعی در اوج دوران حرفه‌ای خود بود. دوستان برجسته او را به دربار معرفی کردند؛ امپراتور آلکساندر دوم از او خواست تا راهنمای معنوی پسران جوانش، گراند دوک سرگی و گراند دوک پاول، شود؛ با آلکساندر سوم آینده آشنا شد و نسخه‌هایی از آثارش را تقدیم او کرد. غالباً مهمان سالن‌های اشرافی در پترزبورگ بود. **برادران کارامازوف**، که به صورت داستان دنباله‌دار درمی‌آمد، با هیجان بسیار خوانده می‌شد و مورد بحث قرار می‌گرفت. در مسکو، در ۸ ژوئن ۱۸۸۰، داستایفسکی نطقی درباره‌ی پوشکین شاعر ایراد کرد که ستایش بی‌اندازه‌ی عموم را برانگیخت. هشت ماه بعد، مراسم خاک‌سپاری او به گفته‌ی مچولسکی، نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌اش، «رویدادی تاریخی شد - سی هزار نفر تابوت او را همراهی کردند، هفتاد و دو هیئت نمایندگی تاج گل آوردند و پانزده گروه سرودخوان در این مراسم شرکت کردند.»

با این همه، سه دهه پیش از آن، در ۲۳ آوریل ۱۸۴۹، داستایفسکی به همراه دیگر اعضای یک انجمن مخفی اوتوپایی دستگیر و به مرگ محکوم شد. امپراتور نیکالای اول، پدر آلکساندر دوم، حکم را تغییر داد اما دستور داد که لغو مجازات اعدام را فقط در آخرین دقیقه اعلام کنند. پس از سپری کردن هشت ماه در دژ پتروپاولوفسکی، نویسنده‌ی جوان را برای چیزی که گمان می‌کرد مراسم اعدامش باشد بیرون بردند. در نامه‌ای به برادرش میخائیل این رویداد را وصف می‌کند:

امروز، ۲۲ دسامبر، ما را به میدان سان سیمیونفسکی بردند. آن‌جا حکم مرگ را برای همه‌ی ما خواندند، صلیب آوردند که ببوسیم، شمشیر بر بالای سرمان شکستند و ترتیب آخرین آرایش‌مان (به تن کردن پیراهن سفید) داده شد. سپس سه نفرمان را به چوبه بستند تا حکم اعدام را اجرا کنند. سه نفر سه نفر احضارمان می‌کردند؛ من در گروه دوم بودم، و از زندگی دقیقه‌ای پیش نمانده بود. برادرم، به یاد تو و همه‌ی چیزهایی که به تو مربوط می‌شود افتادم، در واپسین دقیقه تو، فقط تو، در ذهنم بودی و تازه آن وقت بود که فهمیدم چقدر دوست دارم، عزیزترین برادرم! در آن فرصت پلشچیف و دوروف را که در کنارم بودند در آغوش گرفتم و با آن‌ها

خداحافظی کردم. سرانجام شیپور عقب‌نشینی به صدا درآمد. کسانی را که به چوبه بسته بودند برگرداندند و حکمی را برای‌مان خواندند که اعلیحضرت امپراتور ما را عفو کرده است. همان‌جا مجازات واقعی شروع شد...

برادر، افسرده نیستم و روحیه‌ام را نباخته‌ام. زندگی در همه‌جا زندگی است، زندگی در درون ماست، و نه در بیرون. آدم‌هایی نزدیک من خواهند بود، و انسانی در میان انسان‌ها بودن، و همیشه انسان بودن، صرف‌نظر از هر مصیبتی که به سر آدم بیاید، افسرده نشدن و واندادن - زندگی یعنی همین، رسالت زندگی در همین است. من این را فهمیده‌ام. این اندیشه با گوشت و خونم سرشته است. بله، درست است! آن سری که می‌آفرید و با والاترین هنر زنده بود، و با والاترین خواهش‌های روح آشنا بود و آن‌ها را شناخته بود، آن سر از تن من جدا شده است. حافظه بر جا مانده است و تصویرهایی که آفریده‌ام و هنوز جان نگرفته است. این‌ها داغ خشن خود را بر من برجا خواهند گذاشت، این حقیقت است! اما دیگر دلی در سینه ندارم و نه گوشت و خونی که همچون دل بتواند دوست بدارد و رنج بکشد و آرزو کند و به یاد آورد، و به‌رحال زندگی این است. **آدم خورشید را می‌بیند!**\* خوب، خداحافظ برادر! برای من غصه نخور... هرگز تاکنون چنین ذخیره‌ی سرشار و سالم زندگی معنوی در من به تپش درنیامده بود.

من به تفصیل از این نامه‌ی فوق‌العاده نقل کرده‌ام، هم به سبب ارزش خود این نامه و هم به این دلیل که پاره‌ای کیفیات روحی این نامه و حتی کلماتش سی سال بعد از سخنان دمیتری کارامازوف سر درمی‌آورد. و به این دلیل که این نامه در کمال روشنی ارزش «غیرعقلانی» زندگی و تأثیر پالاینده‌ی رنج، مضمون‌های اصلی آثار بعدی داستایفسکی، را بیان می‌کند که او پیش از هر چیز آن‌ها را از روی تجربه می‌شناخت.

«مجازات واقعی» او هشت سال زندان با اعمال شاقه بود که امپراتور آن را به چهار سال کاهش داد و به دنبالش داستایفسکی به «درجه‌ی سرباز صفر» تنزل یافت. ده سال طول کشید تا به داستایفسکی اجازه‌ی بازگشت به پترزبورگ اعطا شود.

شرایط زندان اومسک، که او نخستین بخش از محکومیتش را در آن گذراند، چنان که از نامه‌های او می‌دانیم، بسیار بدتر از آنی است که در **یادداشت‌های خانه‌ی مردگان** که به صورت داستان نوشته شده شرح داده شده است. این سال‌ها سال‌های انزوایی هولناک برای او بود، همچنین سال‌های داوری درباره‌ی خود و آغاز تجدید حیات روحی. هنگام ترک زندان به ن. د. فونیزینا، همسر یک تبعیدی سیاسی که نسخه‌ای از انجیل‌ها را به او داده بود، نوشت:

\* On voit le soleil